



چشم‌اندازهایی برای یک نسل

تئو فری

طرح یک جامعه‌ی مجنون برای مدیریت آینده‌اش از خلال گستراندن استفاده از تنگ‌پوش‌های فردی و جمعی همچون خانه‌ها، شهرها، و توسعه‌ی املاک رقم می‌خورد؛ تنگ‌پوش‌هایی که از لحاظ فنی پیشرفت کرده‌اند و به‌عنوان علاج بیماری‌هایی که زاده‌ی خودشان‌اند بر ما تحمیل می‌شوند. ما را فرامی‌خوانند تا این «بدن غیرارگانیک» پیش‌ساخته را به‌عنوان بدن خودمان بپذیریم و به رسمیت بشناسیم؛ نظام مستقر می‌خواهد تا فرد را در خود^[self] کاملاً متفاوت دیگری محبوس کند. نظام مستقر برای تحقق این وظیفه، که هم برای خودش و هم برای نوکرانش (شهرسازان، بسازوبفروش‌ها) حیاتی‌ست، می‌تواند روی جان‌های گمراه‌شده‌ای حساب باز کند که اکنون در علوم اجتماعی کذایی به‌شدت فعال‌اند. به‌طور خاص، اینها نوکران یک جور «انسان‌شناسی»‌اند که نه دیگر تعمقی، بلکه ساختاری و عملیاتی‌ست، و خودشان را مشغول بیرون‌کشیدن «طبیعت انسانی» جدیدی ساخته‌اند؛ اما این بار «طبیعت انسانی» مورد نظر آنها مستقیماً به‌درد فنون متعدد شرطی‌سازی می‌خورد؛ چیزی درست شبیه دفتر ثبت پلیس. پس آخرین نتیجه‌ی فرآیندی که در حال اجرا است (با فرض آنکه نیروی روزافزون مخالفان جدیدش، که همه‌جا پایه‌پایش ظاهر می‌شوند، فراغت کافی به آن می‌بخشد) همچون نسخه‌ی مدرن‌شده‌ی راه‌حلی ظاهر می‌شود که خود را به اثبات رسانده است؛ یعنی اردوگاه‌های کار اجباری – با این تفاوت که این‌بار خود را در سرتاسر سیاره گسترانده و از آن تمرکززدایی شده است. مردم در اردوگاه کار اجباری یکسره آزاد خواهند بود، به‌خصوص کاملاً آزادند که بیایند و بروند، به‌گردش بیفتند، و درعین حال زندانی‌های تمام‌عیار آزادی عبث‌آمدورفت در جاده‌های فرعی نظام مستقر باشند.

جامعه‌ی مسلط که ما هیچ‌جا اربابش نبوده‌ایم (و از بین‌اش نبرده‌ایم)، تنها می‌تواند با تسلط بر ما ارباب خودش شود. هم‌گرایی فرم‌های کنونی توسعه‌ی مکان زندگی اندک‌اندک در حال تحقق این سلطه‌اند. یک اتاق، آپارتمان، خانه، محله، شهر و سرتاسر یک قلمرو می‌تواند و باید گام‌به‌گام یا هم‌زمان توسعه یابد: آن‌هم بدون گذار از «چگونه در پروژه‌های ساختمانی بزرگ شادمانه بزییم» (الله) به «این جامعه

1. straitjackets

را برای همگان مقبول کنیم» (لوموند). جامعه‌ی کنونی برای پی‌گیری میل خودخوانده‌اش به بقا، میلی همان‌قدر بیمار که رک و بی‌پرده، کاملاً به رشدی تکیه دارد که تنها می‌تواند بالقوگی‌های مضحک مورد قبول منطق جامعه، یعنی منطق بازار را به شیوه‌ای ابلهانه و ملال‌آور توسعه دهد. و این یعنی اقتصاد سیاسی در مقام «نتیجه‌ی منطقی انکار انسانیت» کار تخریب‌گر خودش را پی می‌گیرد. همه‌جا نزاعی نمایشی بین نظریه‌ها و سیاست‌گذاری‌های واگرای اقتصادی در کار است، اما هیچ‌کجا اصول لازم‌الاجرا و بی‌معنای خود اقتصاد سیاسی به پرسش کشیده نمی‌شوند و هیچ‌کجا مقوله‌های اقتصادی بورژوازی به نفع ساختن آزادانه (و پسااقتصادی) موقعیت‌ها و بنابراین به نفع سرتاسر زندگی در عمل فسخ نمی‌شوند، زیرا قدرت‌های متمرکز و هرزرفته‌ی حال حاضر جوامع «توسعه‌یافته» جلوی این کار را می‌گیرند. این استعمار آینده به نام گذشته - گذشته‌ای که باید چنان از بیخ‌وبن وانهاد شود که خاطره‌اش هم محو گردد - تقلیل نظام‌مند تمام بدیل‌های رادیکال ممکن را پیش‌فرض می‌گیرد، هرچند چنین تقلیلی در تمام تجلیات جامعه‌ی ستم‌گر ما حاضر است، آن قدر حاضر که ظاهراً چیزها «خارج از مسیر راست» به حرکت خود ادامه می‌دهند - البته وقتی برای این کار از زور استفاده شود.

این شاهکار فلاکت‌بار تردستی از همان آغاز حقه‌اش را لو می‌دهد: ایدئولوژی. این ایدئولوژی تنها انعکاسی واژگونه و دست‌کاری‌شده از جهان واقعی و پراکسیس نیست، بلکه همچنین عمل به این ایدئولوژی آنچه را به‌نظر واژگونه و تحریف‌شده و معوج می‌آمد به درون واقعیت می‌کشاند و این کار را تنها در ذهن روشن‌فکران و دیگر ایدئولوگ‌هایش انجام نمی‌دهد بلکه جهانی می‌سازد به‌راستی سرتاسر واژگونه. این فرآیند مدرن فروکاستن شکاف بین زندگی و بازنمایی‌اش به نفع نوعی بازنمایی که بر مفروضات خود پشت می‌کند صرفاً راه‌حل مصنوعی، کاریکاتوری و نمایشی مسائلی واقعی است؛ مسائلی که بحران انقلابی فراگیر در جهان مدرن طرح کرده است. یا به‌عبارت دیگر، وانموده‌ی یک راه‌حل است که سرانجام هم‌زمان با شمار بیشتر اوهامی که به آن پروبال داده‌اند برچیده خواهد شد.

زنده‌بودن نظام مستقر از ناتوانی ما در زیستن ناشی می‌شود. نظام مستقر شکاف‌ها و جدایی‌ها را تا بی‌نهایت تکثیر می‌کند و هم‌زمان به برنامه‌ریزی اتفاقی‌هایی مشغول است که باید به شیوه‌ای کمابیش دلخواه‌اش رخ دهند. شاهکار نظام مستقر کماکان تفکیک زندگی روزمره در مقام مکان‌زمان، فردی و اجتماعی، از بازسازی (همین‌حالا) ممکن خودمان و جهان به شیوه‌ای فسخ‌نشده‌ی ست تا از خلال این تفکیک بتواند زمان و مکان را به صورت منفصل و متصل تحت کنترل بگیرد و دست‌آخر هر دو را به یکدیگر و به‌واسطه‌ی همدیگر فرو بکاهد. پیشرفت این عملیات‌ها آشکارا نبود هرگونه جدیتی در این تلاش‌ها را بر ملا می‌کند طوری که در آنها گویی امر شیطنانی در گیرودار نزاع با امر مضحک است. هدف ساختن مکانی «همگون» و تماماً «یکپارچه» است که با افزودن موانع کارکردی «تک‌ریخت» شکل می‌گیرد. این موانع ساختاری سلسله‌مراتبی یافته‌اند (همان «شبکه‌ی سلسله‌مراتبی معروف شهرها که ناحیه‌ای با اندازه‌ی مشخص را زیر حمایت خود می‌گیرد و با دیگر نواحی هماهنگ می‌کند، و در همه‌ی جوامع صنعتی مشترک است»)، و این‌گونه انبوه متشکل از شکاف‌ها، جدایی‌ها و نزاع‌های کثیری که از دل تفکیک و تقسیم کار زاده شد در بتن دفن خواهند شد: نزاع بین طبقات، نزاع بین شهر و حومه، نزاع بین جامعه و دولت، یعنی نزاع‌هایی کلاسیک از زمان مارکس که می‌توان «افتراق‌ها»ی بینا منطقه‌ای را هم به آنها افزود که نزاع کنونی

بین کشورهای توسعه‌نیافته و توسعه‌یافته تنها اغراق بیمارگون آن است. «نیرنگ تاریخ» در هر صورت به‌گونه‌ای است که موفقیت‌های ابتدایی و ظاهری این آرایش پلیسی در تضعیف مبارزه‌ی طبقاتی (به معنای پیشین کلمه) و آنتاگونیسم بین شهر و حومه، هر چه کمتر و کمتر پرولترسازی نومیدانه و رادیکال اکثریت قریب به اتفاق جمعیت را پنهان می‌کند؛ جمعیتی که محکومند به «زیستن» در شرایط یکنواختی که محیط «شهری» مفلوک و نمایشی زاده‌ی فروپاشی شهر را می‌سازد، همان محیطی که با آنتاگونیسم بین دولت و جامعه درمی‌آمیزد و در نتیجه تقویت می‌شود و جامعه‌شناسان را به هراس می‌اندازد («باید مسیرهای نوینی برای ارتباط بین مقامات کشوری و جمعیت برقرار کنیم» - دو لووه، لوموند، ۱۳ جولای ۱۹۶۵). این محیط ماهیت واقعاً «نامعقول» عقلانی‌نشان‌دادن فرآیند شیئی‌سازی موجود را فاش می‌سازد، و درعین حال، انواع مسائل کاملاً «غیرعقلانی» از نظرگاه بوروکراتیک و بیگانه‌شده‌ی نظام مستقر را برای خودش به وجود می‌آورد؛ تناقضاتی که از منظر عقلانیت دیالکتیکی ذاتی همه‌ی انواع واقعیت زنده و سرتاسر پراکسیس است. همان تناقضی که هگل به‌روشنی در حکمرانی دولت‌های مدرن - اگر بخواهیم تنها همین افتخار را به وی نسبت دهیم - تشخیص داد که براساسش دولت‌ها مجال گسترش آزادی کاذب فردی را می‌دهند، اما درعین حال انسجام کل را نیز حفظ می‌کنند و دولت از دل این آنتاگونیسم نیرویی بی‌پایان کسب می‌کند. اما همین آنتاگونیسم، وقتی انسجامی جدید پا بگیرد که با نظم جاری امور از بیخ و بن نسبتی آنتاگونیستی دارد، به پاشنه‌ی آشیل دولت بدل خواهد شد. به علاوه، هر آرایش منسجم و «موفقی» را باید تنها به شکل شهری‌گرایی فراگیر بر سرتاسر سیاره تحمیل کرد، و این یعنی تقلیل پدیده‌ی توسعه‌نیافتگی، زیرا توسعه‌نیافتگی برای توازن محالی که در پی آن‌اند بالقوه زیان‌بار است. اما کاپیتالیسم به جای آن‌که علیه توسعه‌نیافتگی مبارزه کند، انگار بی‌آنکه خود بداند، و در پی نوعی وفاداری مرگبار به خودش، علیه کشورهای توسعه‌نیافته به مبارزه برمی‌خیزد. کاپیتالیسم بدین ترتیب در دام مطالبات متناقض و به‌همان اندازه مهم برای ادامه‌ی حیاتش گیر می‌افتد و در نتیجه همه‌ی امکان‌های بقای خودش و سرتاسر آن «برنامه‌ریزی‌های» فن‌سالارانه و سیبرنتیکش را نابود می‌کند. این دیالکتیک نوید بیدارباشی سخت و دشوار را به حاکمان جهان پیشاتاریخی کنونی می‌دهد، به همان کسانی که رویای دسترس‌ناپذیر بودن را در سر می‌پروراندند و همزمان ما را زیر دیواری سیمانی دفن می‌کنند که قطعاً سرانجام مدفن خود آنها خواهد شد.

آرایش همگون و یکپارچه‌ی یادشده را در این پرتو باید حضرات مرگ یا لحظات واپسین حیات ارتباطات به معنای محدود و قدیمی و درعین حال واقعی این کلمه دانست؛ نشانه‌ی مرگ بقایای همان چیزی که **نظام مستقر** همه‌جا به نفع اطلاعات قبضه‌اش کرده است. به همین دلیل «شبکه‌ی ارتباطات جهانی» به نحوی ریشه‌ای فاصله‌ی بین چیزها را از بین می‌برد و همزمان به‌شکلی بی‌پایان فاصله‌ی بین مردم را افزایش می‌دهد. گردش^۱ در چنین شبکه‌ای با خنثی‌سازی و عقیم‌کردن خویش پایان می‌یابد، به‌گونه‌ای که راه حل آینده چنین چیزی از آب درآمد است: مردم را واداریم کمتر گردش کنند و در عوض اطلاعات بیشتر گردش کند. مردم در خانه‌هایشان خواهند ماند و به صِرف «گیرنده‌های» سمعی‌بصری اطلاعات بدل خواهند شد: تلاش برای جاودانه‌کردن مقولات اقتصادی کنونی - یعنی مقولات بورژوازی -

۱. گردش چیزها، circulation

برای آفریدن شروط کارکرد دائمی و خودکار جامعه‌ی از خودبیگانه‌ی کنونی، یعنی کارکردن همیشگی «ماشینی که نرم کار می‌کند» (لوموند، ۴ ژوئن، ۱۹۶۴). «بازار کامل» اقتصاددان‌ها، به‌خصوص با توجه به واقعیتی به نام فاصله، محال است: یک اقتصاد تماماً عقلانی باید در یک نقطه‌ی منفرد متمرکز شود (تولید و مصرف آنی و همزمان)؛ بازار بابت نواقص خود جهان کامل نیست، و همین باعث می‌شود توسعه‌گران به سختی کار کنند تا جهان را کامل کنند. بسازوبفروش کسب‌وکاری متافیزیکی‌ست در جستجوی مکانی نئوفئودالی. شاهکار طراحان، کیمیای آن‌ها، در ساختن مکانی عاری از شگفتی نهفته است، جایی که نقشه همه‌چیز خواهد بود و قلمرو هیچ‌چیز، زیرا قلمرو کامل زدوده می‌شود و دیگر اهمیتی ندارد، و بسیار دیرتر از موعد همه‌ی «معماری» آن متخصصان سبک‌مغز معنانشناسی را توجیه می‌کند که ادعایشان خلاص کردن شما از شر استبداد ارسطو، از شر «A همان نقیض A نیست» است، توگویی برای قرن‌ها اثبات نشده بود که «A به نقیض A بدل می‌شود.»

حقیقت دارد امروز دیگر آدم‌ها نه مکان - که به سوی یکپارچه‌شدن حرکت می‌کند - بلکه زمان را «مصرف» می‌کنند. آمریکایی‌هایی که با رفتن از یک هتل هیلتون به هتل هیلتون دیگری جهان را می‌گردند بی‌آنکه آرایش محیط اقامت‌شان تغییری به جز تقلیدهای سطحی از رنگ‌های محلی بکند به آلت دستی تقلیل می‌یابند و به‌وضوح خط‌سیرهای مالتیتود را از پیش مشخص می‌کنند. فتح فضا، به‌منزله‌ی «ماجرای جویی» مختص «نخبگان» که به‌طریقی نمایشی در سرتاسر سیاره طنین افکنده، جبران مافاتی پیش‌بینی‌شده و سازماندهی‌شده خواهد بود. اما نظام مستقر از راه ابزار استعمار فضا می‌خواهد «به آینده چنگ بزند» و «دیدگاهی درازمدت اتخاذ کند» که تنها معنای آن خالی کردن زمان از جوهرش (دستاوردهای ما در سیر یک تاریخ) و تقطیع زمان به تکه‌های کاملاً بی‌خطر است؛ زمانی خالی از هر «آینده‌ی» پیش‌بینی‌ناپذیر که ماشین‌های نظام مستقر پیشاپیش برنامه‌ریزی نکرده باشند. هدف اصلی ساختن دم‌دستگاهی غول‌پیکر است «برای دوباره به چرخه واردکردن»^۱ زمان خطی به نفع زمان «کوچک‌شده» و بهداشتی: همان زمان مکانیکی ماشین‌ها، بدون تاریخ، همان که زمان شبه‌چرخه‌ای^۲ امر روزمره را با زمان نوچرخه‌ای^۳ جهان‌شمول‌شده ترکیب می‌کند، همان زمان قبول منفعلانه و تن‌دادن اجباری به دائمی بودن اوضاع کنونی.

باید گفت: «نمی‌توان بیگانه‌سازی و سرکوب در جامعه را بر حسب هیچ کدام از نسخه‌های فراوان‌شان سر و سامان داد، بلکه باید آنها را صرفاً همراه با جامعه‌ی مربوط به آنها یکسره کنار گذاشت» (انترناسیونال موقعیت‌گرا، شماره ۴، ص ۳۶). وظیفه‌ی پیوند دادن دوباره‌ی زمان و مکان در ساختن آزادانه‌ی زمان‌مکان

۱. Recycle: باز یافت. چون اینجا در متن نویسنده با cycle ترکیبات مختلفی ساخته‌است، به جای باز یافت از «واردکردن دوباره به چرخه» استفاده کرده‌ایم.

۲. Pseudocyclical time: اصطلاحی که گوی در دوبر در فصل ۶ از جامعه‌ی نمایش (فصل «زمان نمایشی») به کار می‌برد. زمان شبه‌چرخه‌ای همان زمان مصرف‌شدنی نمایش در جامعه‌ی نمایش است؛ زمانی که به قول دوبر «به‌دست صنعت استحاله یافته‌است؛ زمانی که بر شالوده‌ی تولید کالا بنا شده باشد، خود کالایی مصرف‌شدنی‌ست».

3. neocyclical

فردی و اجتماعی به انقلاب در راه تعلق دارد: برانداختن «توسعه‌گران» کاپیتالیسم مقارن خواهد بود با استحاله‌ای تعیین‌کننده در زندگی روزمره، یا بهتر، با برانداختن توسعه‌گران خود این استحاله.

ترجمه‌ی ایمان گنجی

منبع:

Internationale situationniste 10 (March 1966), 33–35.